

نور:

مزون نور

در خدمت همشهریان عزیز

دوخت فرم مدارس متوسطه اول و دوم
شامل مانتو، شلوار ، مقنعه و انواع شومیز
سفارش همه روزه از ساعت ۹ الی ۱۴-میر مجیدی

۰۹۳۹۳۰۱۶۱۷۲ — ۰۱۷۳۲۲۲۴۸۰۲
nozhaa_collection

یادداشت اول

بانوان و یک جایگاه

بلا تکلیف

■ فاطمه سراوانی

با وجود سخنان صریح و امیدبخش استاندار گلستان در نشست اخیر با بانوان شاغل در استانداری و فرمانداری های استان، درباره ضرورت حضور زنان در سطوح مدیریتی و تأکید مکرر بر شایسته سالاری، یک سؤال مهم همچنان بی پاسخ مانده است؛ سؤالی که نمی توان به سادگی از کنار آن عبور کرد: چرا در ساختار مدیریتی استانداری گلستان، هنوز درباره جایگاه مدیرکل امور بانوان یا مشاور زنان استاندار تعیین تکلیف نشده است؟ این پرسش نه از سر تقابل یا نقد، بلکه دقیقاً از دل همان گفتمان عدالت محور و مبتنی بر اعتماد به توانمندی زنان مطرح می شود؛ گفتمانی که خود استاندار بارها بر آن تأکید کرده است. استاندار گلستان در سخنان خود مطالبه گری بانوان را نه تنها یک حق، بلکه ضرورتی برای حکمرانی کارآمد دانست و صراحتاً گفت مدیری که از مطالبه گری هراس دارد شایسته مسئولیت نیست. این نگاه، در سطح گفتار قابل احترام و امیدوارکننده است. با این حال، واقعیت این است که حکمرانی خوب تنها در سخنرانی ها و نشست های صمیمی شکل نمی گیرد؛ حکمرانی خوب نیازمند تصمیم های عینی و انتصابات درست است. در حال حاضر، استانداری گلستان دارای مشاور امور بانوان است، اما این مشاور از دولت پیشین باقی مانده و تاکنون تغییری یا بازتعریفی متناسب با رویکرد و گفتمان مدیریت جدید استان درباره این جایگاه اعلام نشده است. همین وضعیت بلا تکلیف،

پرسش ها و ابهاماتی را در میان بانوان فعال و مطالبه گر استان ایجاد کرده است. در ساختار اداری امروز، دفتر امور بانوان یا مشاور زنان استاندار یک جایگاه تشریفاتی نیست. این جایگاه، نقش سیاست گذاری، هماهنگی و پیگیری مسائل نیمی از جمعیت استان را بر عهده دارد. تاوام فعالیت این جایگاه بدون تعیین تکلیف روشن از سوی مدیریت جدید، عملاً به معنای نداشتن یک صلائی فعال، همسو و پاسخگو با رویکرد فعلی استان در فرآیند تصمیم سازی کلان است. چگونه می توان از نقش مؤثر بانوان در مدیریت و حکمرانی سخن گفت، امامهم ترین کرسی نمایندگی آنان در سطح عالی مدیریت استان، در وضعیت ابهام باقی بماند؟

ادامه در صفحه ۸

ادبیات کودک و نوجوان
ویژه شب یلدا



۶-۳

تکنیک های طبیعی و صنعتی خوشبو کردن منزل:
هوای خانه را تازه کنید



۸

واگذاری زمین به خانواده های روستایی
در علی آباد کتول در راستای قانون حمایت
از خانواده و جوانی جمعیت



۸

گلشن

روزنامه

■ گلشن مهر شناسنامه گلستان است

■ چهارشنبه ۲۶ آذر ماه ۱۴۰۴ / سال بیست و هفتم / شماره ۳۰۹۹ / ۸ صفحه / ۲۵۰۰۰ تومان

جشنواره اقوام

ایران زمین



آموزش جوامع محلی در زمینه بازاریابی و مهمانداری و توسعه اپلیکیشن رسمی جشنواره برای فروش آنلاین و تحلیل بازخورد بازدیدکنندگان مطرح شده است. جشنواره فرهنگ اقوام ایران زمین که نخستین دوره آن در مهرماه ۱۳۸۴ با استقبال ۳۰۰ هزار نفر آغاز شد اکنون به یکی از مهم ترین رویدادهای فرهنگی کشور تبدیل شده است. استان گلستان با جمعیت بیش از ۲ میلیون نفر از اقوام و مذاهب گوناگون و مرز مشترک با ترکمنستان، موقعیت منحصر به فردی برای پیوند فرهنگ و اقتصاد دارد. مسئولان امیدوارند با برگزاری منظم و حرفه ای این جشنواره، گلستان به الگویی موفق از توسعه پایدار مبتنی بر فرهنگ در سطح ملی و منطقه ای تبدیل شود.

رستوران ها و خدمات حمل و نقل، و اشتغال زایی مستقیم و غیرمستقیم ایجاد می کند و علاوه بر این، برگزاری همایش فرصت های سرمایه گذاری در حاشیه جشنواره، بستری برای معرفی پروژه های اقتصادی و جذب سرمایه گذاران داخلی و خارجی فراهم می آورد و به تنوع بخشی منابع درآمدی استان کمک می کند. برای افزایش اثرگذاری اقتصادی بلندمدت، پیشنهادهایی مانند ایجاد بازارچه های دائمی صنایع دستی، راه اندازی فروشگاه های آنلاین محصولات بومی، طراحی بسته های گردشگری ترکیبی (مانند تورهای دشت ترکمن، جنگل های هیرکانی، مسیرهای زیارتی و آشپزی اقوام)، برگزاری نشست های تخصصی سرمایه گذاری،

پرخلخت و برنامه های ویژه ای مانند رژه اتحاد اقوام و شب های فرهنگی آسیای مرکزی پیش بینی شده است. فریدون فعالی، مدیرکل میراث فرهنگی، گردشگری و صنایع دستی گلستان، با تأکید بر املاف کلان این جشنواره، گفت: این رویداد با هدف معرفی میراث فرهنگی، صنایع دستی و آیین های بومی اقوام ایرانی، تقویت همبستگی ملی و دیپلماسی فرهنگی منطقه ای، ایجاد تعامل اقتصادی با کشورهای همسایه و رونق گردشگری داخلی و بین المللی برگزار می شود. این جشنواره ظرفیت های اقتصادی قابل توجهی برای گلستان مانند فروش مستقیم محصولات بومی توسط هنرمندان محلی، افزایش درآمد هتل ها،

هفلهمین جشنواره بین المللی فرهنگ اقوام ایران زمین که از سه شنبه در گرگان آغاز شد، این جشنواره نه تنها یک رویداد فرهنگی بلکه فرصتی طلایی برای رونق اقتصادی، گردشگری و جذب سرمایه گذاری در استان گلستان است. به گزارش ایرنا، در این دوره، نمایندگان ۳۱ استان، اقوام گوناگون ساکن گلستان و سفیران ۱۲ کشور آسیایی حضور خواهند داشت و علاوه بر آن، حدود ۱۷۰ غرفه داخلی و خارجی برپا می شود که شامل نمایش صنایع دستی، سوغات محلی و خوراکی های سنتی اقوام است. بیش از ۲۲ گروه موسیقی و آیینی از استان های مختلف و کشورهای همسایه نیز در این جشنواره به اجرا خواهند



به دستان رسید. در این شماره بعضی آثار را با هم می خوانیم. برخی از اعضای اصلی تحریریه کودک و نوجوان گلشن مهر هستند و بعضی دوستان تازه واردند. طبیعی است که نوشته های این رده سنی ممکن است تا حدودی الهام گرفته از فیلم و کتاب باشد. اما آنچه پیداست؛ دوستانی مشتاق نوشتن و ایده پردازی هستند با تفکری خلاق که شاید به بیراهه برود، اما شایسته است تا چراغ راهی باشیم در این دنیای سراسر گاهی ناپیدا.

«نور ز خورشید خواه بو که برآید»

و ما که امیدواریم «پایان شبه سپید است»؛ چنان سپید که خورشیدی از هر ذره اش به دنیا می آید. به همین دنیای دو دو تا که نمی دانیم باید چقدرتا بشود تا دلی دوچار دردی نباشد. و «من اناری را می کنم دانه به دل می گویم: خوب بود این مردم/ دانه های دلشان پیدا بود!» ابتدای ماه آذر فراخوان داستان نویسی «یلدای گلشن مهر»، منتشر شد. سی و دو اثر تا بیستم آذر و حدود پنجاه اثر در مهلت تمدید شده



آزاده حسینی

یادداشت

دیر صفحه



دخترِ آواز خوان و دیو عاشق



امیرمحمد عرب

روزی روزگاری در شهری دختر زیبا و خوش صدایی با خانواده اش زندگی می کرد. هر سال موقع یلدا دیو می آمد و کنار خانه دختر می نشست و به آواز زیبایش گوش می کرد. در اصل دیو انسان بود ولی به خاطر طلسم جادوگر تبدیل به دیو شده بود و فقط در شب یلدا می توانست به صدای دخترک گوش بدهد. دیو که عاشق دختر بود ولی می دانست که اگر پیش دختر برود دختر می ترسد. برای همین فقط به صدای دختر گوش می داد. ولی دختر به خاطر صدایی که داشت، تمام پسرهای شهر خواستگارش بودند و دختر از بین این همه پسر زیبا، پولدار و با کمالات، آن پسر را دوست داشت. این همه سال گذشت و هر سال دیو می آمد و تا پایان شب به صدای دختر گوش می داد. تا قبل از اینکه پسر تبدیل به دیو شود، به دختر می گفت: «همیشه آواز مرا خوشحال و آرام می کند!» برای همین دختر آواز می خواند. پسرک دیگر طاقت نیاورد و سال بعد رفت و به دخترک گفت: «همراه من بیا من نامزدتم!» دختر که تعجب کرده و ترسیده بود، همراهش رفت و پسر به خاطر ثروت زیادی که داشت، دخترک را به قصر خود برد و گفت: «جادوگر مرا طلسم کرده است! کمک کن تا دوباره بتوانم انسان شوم!» دختر پادشاه افتاد که مادر بزرگش گفته بود می تواند با کمک کتابی که مادرش به جا گذاشته بود، فقط در شب یلدا ورد بخواند و تمام حرف هایی را که پادشاه افتاده بود را به پسر گفت. پسر خوشحال شده بود. دیگر می توانست زندگی راحتی داشته باشد. جادوگر به خاطر مشکلی که با جد پسر داشت، منتظر بود تا وقتی پسر به دنیا می آید، طلسم را اجرا کند. یک سال گذشت شب یللائی جلاید هر دو سریع رفتند به خانه مادر بزرگ و موضوع را گفتند. مادر بزرگ گفت: «باید به میدون اصلی شهر برویم!» همگی با هم رفتند. به موقع رسیدند. مادر بزرگ سریع دست به کار شد. به پسر گفت: «اینجا بنشین!» دور پسر را با یک کج یک دایره کشید. سریع ورد را خواند. پسرک به طور معجزه آسایی طلسمش شکسته شد. همه خوشحال به خانه مادر بزرگ رفتند و آنجا جشن گرفتند. چند هفته بعد عروسی، پسر و دختر همه شهر دعوت بودند. وقتی همه داشتند کادو هایشان را به دختر و پسر تحویل می دادند یک دفعه جادوگر آمد رو به پسر کرد گفت: «می بینم که تونستی طلسم رو بشکنی! اشتباه بزرگی بود که گذاشتی حتی یک روز در سال بتونی از قصر خودت بری بیرون!» مادر بزرگ رویه جادوگر کرد گفت: «اشتباه بزرگ تو این بود که در شب یلدا گذاشتی بیاد بیرون! تو بعد این همه سال طلسم کردن، نمی دونی که در شب یلدا طلسم شکن ها طلسم کسانی که نیاز به شکستن دارند را می شکنند. ولی من بیشتر می تونم طلسم بذارم و تا قبل از اینکه تو بفهمی دور تو طلسم کشیدم که دیگه نتونی بیرون بیایی!» دختر و پسر که از این حرکت مادر بزرگ شوکه شده بودند و در عین حال خوشحال، جشن بر پا کردند. بعد از مدتی صاحب یک دختر و پسر دوقلو شدند و در خوشی و خوبی زندگی کردند.

طلوع



فاطمیما عقیلی

کریستال های برف آرام بر بام خانه شکل می گرفتند و خانه ها مانند فانوسی در دل شب خودنمایی می کردند. آن شب با تمام شب ها فرق داشت! شب یلدا! زایش نور و امید! شبی که گرمی دل انسان ها بیشتر از گرمای آتش است. همه اعضای خانواده دور کرسی جمع شده اند. غنچه لبخند بر

لب تمامی خانواده مهمان شده! البته که شب یلدا و آن شکمو بازی ها! اما نمی شود که از زیر قصه های پر فراز و فرود مادر بزرگ در رفت! ناگزیر همه به امید اتمام داستان دل هایشان را صابون می زنند! اما درون دل ماهشید آشوبی به پا بود! سچرا مادر بزرگ صندوقچه داستان را نمی آورد؟ نکند... نکند... حتی به زبان آوردن چنین سخنی به زبان آنان و همگان بود! به راستی صندوقچه مادر بزرگ پیوندی بود میان بلندترین شب سال و زایش روشنایی! ناگه، مادر بزرگ با دستان لرزان و چشمانی لبریز پرسش، به آرامی خشکی گلویش را فرو نشاند و گفت: «صندوقچه... صندوقچه داستان هام نیست... این غیرممکنه! من... من پارسال... اونو درست سر... جالش گذاشته بودم!» نگاه هایی سرشار از ترس به هم متصل شدند. همه می دانستند اگر آن صندوقچه نباشد، طلوعی دیگر هم نیست! ماهشید دیگر خود را در جشن شب یلدا نمی دید. بلکه، گویی در آستانه سفری بزرگ، میان تاریکی و روشنایی بود! دختر جوان، آرام از جایش برخاست... گاهی کوتاه برداشت و با صدایی رسا و مصمم گفت: «اگر صندوقچه داستان ها گم شده، باید خودم دنبالش برم!» اما همه می دانستند دختر جوان از پشش برنمیآید! آخرین صدای تیک تاک: عقربه ها از نیمه شب عبور کردند و ماهشید آماده ی سفر پر پیچ و خم خود بود! مادرش با آرامش و کمی ترس دستی بر شانه اش کشید و پرسید: «مطمئنی؟» ماهشید نگاهش را چرخاند و بانور امید می کرد در چشمانش موج می زد گفت: «مطمئنم!» ناگهان ترکی عمیق کنار کرسی ظاهر شد. همه از دیدنش برجایشان میخکوب شدند! ماهشید نگاهش را بین اعضای خانواده اش چرخاند و آخرین کلام که همانا بدورد باشد، به درون نور قدم برداشت. این دنیا خیلی عجیب بود! گویی قوانین فیزیک و افسانه ها درهم تنیده شده اند! روتی به سرخی لعل و نوری به روشنایی دانه های انار از بغل ماهشید عبور کرد. در دوردست ها کتابخانه کیهانی دیده میشد که دیوارهایش از نور بودند و داستان های مادر بزرگ مانند معاللات درخشانی درونش زاییده می شدند! اما سایه ای عظیم روی سرزمین قرار گرفت! بله! دیو سیاهی! دیوی که صندوقچه داستان های مادر بزرگ را حمل می کرد! ماهشید با تمام توانش بانگی سر داد: «آهالای! دیو تاریکی! این پایین... به جایی میان نور و روشنایی! منو می بینی؟!» او با چنان غرشی پاسخ داد که نزدیک بود دخترک در گردباد صدایش محو شد! دیو، نگاهش را بر پایین دوخت! دختر را یافت! با صدای وحشتناکش پرسید: «دنبال چی میگردی؟» سپس از میان دستان نیرومندش صندوقچه را به او نشان داد، با پوزخندی گفت: «هه! دنبال اینی دختر کوچولو! دیگر خون ماهشید به جوش آمده بود! او می دانست برای مبارزه با دیو، نه سلاحی دارد و نه جادو! پس با تمام توان داستان ها را فریاد زد! هر بار که داستانی را تعریف می کرد، فوتون های نوری از دل تاریکی زاده می شد! دیو احساس ضعف می کرد. - «نه داستان هات رو خاموش میکنم تا هیچ وقت به دستشون نیاری!»

ماهشید، مصمم گفت: «داستان ها هیچ وقت خاموش نمیشن! اونها همیشه توی دل آدمها باقی می مونن! حتی اگه سالها بگذره!» صندوقچه در یاد مادر بزرگ شکل گرفت! نه به عنوان یک جعبه خشک و خالی! بلکه به عنوان نمادی از حافظه زنده و طلوع! حال همه باور داشتند، ماهشید با نامی که ماه و خورشید را درون خود دارد، نگهبان این چرخه جاودانه است.

درد و دل هندوانه با انار



ویانا روح افزایی

هندونه و امشب آخرین بازماندگان ما هستیم درسته؟ انار: مثل اینکه همینطور! هندونه: وایی انار جان زندگی چقدر زود میگذره. دوره ما هم تمام شد رفت دیگه کسی به داد ما نمی رسه! اناز: هندوانه جان خواهر قشنگم همه یک عمری دارن عمر ما هم تا همین یلدا بود. هندونه: ولی خارج از بحث یه چیز

بگم پایان زندگی ما خیلی متفاوت و قشنگ مگه نه؟ اناز: چطور؟

هندونه: یلدا شبی که کل خانواده دور هم جمع میشن شاد و خوشحالن، شعرهای حافظ میخونن، میزنن، میرقصن. ما هم به عنوان تزیین روی میز یلدایی شون شاهد شادی ها شو نیم. اناز: آره به جای خوبی اشاره کردی درسته که دوره ما داره تموم میشه ولی شاهد خوشبخت بودن یک خانواده هستیم. هندونه: دوره ما تمام نمیشه دو فصل دیگه دوباره متولد میشیم. اناز: آره ولی دوباره تا به زندگی جدید عادت کنیم، طول میکشه. هندونه: درسته طول می کشه ولی تجربه های قشنگی کسب می کنیم. مثلاً پارسال یلدا یک پدر بزرگ برای نوه هایش جشن های یلدایی خیلی قدیم رو درست کرده بود. یادو سال پیش یک خانواده یلدایی متفاوتی گرفت تو کوچه شون، سفره خیلی خیلی بزرگ یلدایی چیدن و کسانی که شرایط مالی برگزاری یلدا رو نداشتن، دعوت کردن و با هم جشن گرفتن و... اناز: آره راست میگی چه تجربه های خوبی داریم! هندونه: میدونی چیه تازه فهمیدم از زندگی خودمون نباید متشکر باشیم.

اناز: آره باید! این فکر زندگی کنیم که مابترین زندگی دنیا رو داریم. چون زندگی خیلی قشنگه.

هندونه: اول داشتیم حرف الکی میگفتم، ولی وقتی به حرفام دقت کردم فهمیدم کسب کردن تجربه مهم ترین چیزه!

دعوی هر ساله



آیلین امیری

هر ساله بیشتر ما یلدا را در کنار خانواده جشن میگیریم و آن را جزو لحظات خاص برای خود می دانیم. شبی پر از غناهای خوشمزه مثل دسر هندوانه و انار... حرف از میوه ها شد. تا حالا فکر کرده اید که دلیل آنکه این شب بلند است ممکن است به اتفاقاتی بستگی داشته باشد که از آن بی خبریم؟ در زمان های قدیم دو هندوانه بودند به نام پوپک و پونک در قصری بزرگ زندگی می کردند که یکی مسئول تغییر فصل ها بود و دیگری شب و روز! روزی از روز های پاییز این دو میوه با یکدیگر بحثی داشتند که کم کم این بحث به دعوی بزرگ تبدیل شد. پوپک که مسئول تغییر فصل بود می گفت: «باید فصل زمستان را از چهار فصل حذف کنیم، زیرا او علاقه شدیدی به پاییز داشت و بر این باور بود که فصل زمستان مزاحم لذت بردنش از رنگ های نارنجی قرمز و... فصل پاییز می شود. اما پونک می دانست اگر چه پوپک به پاییز علاقه دارد اما دلیل بر آن نمی شود که زمستان را حذف کند! پونک وقت زیادی را صرف صحبت با پوپک کرد و به او گفت که زمستان هم زیبایی های خودش را دارد! مانند برف و... اما پوپک زیر بار نمی رفت، نمی توانست میزان علاقه اش را از پاییز کم کند. تا اینکه شب آخر پاییز فرا رسید در آن شب این دو برادر به آرامی با یکدیگر صحبت می کنند و تا آنکه پونک توانست پوپک را راضی کند که فصل زمستان را بر گرداند. اما هر ساله چون صحبت آنها کمی بیشتر طول می کشد! پونک پادشاه می رود که شب پاییز را به صبح زمستان برساند و در عین حال پوپک از این وضعیت لذت می برد. و اینگونه می شود که در عین آنکه این دو هندوانه با یکدیگر در مورد زمستان بحث می کنند! ما شبی به یاد ماندنی را در آغوش گرم خانواده می گذرانیم.

هندونه مهربون



حلماراسولی

خانواده به سمت بازار حرکت کردند، همه شاد و لبخند به لب، آماده برای خرید بودند. از قبل همه چی رو لیست کرده بودند. آجیل، انار، شیرینی، هندوانه و... سید خرید پُر شده بود. یه دور هم چک کردند چیزی از قلم نیفتاده باشه. از فروشگاه اومدن بیرون و رفتن به سمت خونه. بی خبر از اینکه یادشون رفته هندونه بخرن. دیگه کم کم همه جا خلوت و ساکت شد، فروشگاه هم تعطیل شد. هندونه کوچولو مهربون قصه ما مطمئن شد که همه رفتن از فروشگاه زد بیرون، می دونست هنوز یه شب فرصت داره تا شب یلدا، پس باید بگرده و یه جایی رو پیدا کنه اما نمی دونست کجا بره. یه مسیری رو انتخاب کرد و راه افتاد. تو دلش آرزو می کرد که یه خانواده خوب پیدا کن و ببرنش خونه بانان سر سفره یلدایشون. آفتاد راه رفت که صبح شد، ولی خبری نشد. نزدیکای ظهر تو اون کوچه پس کوچه صدایی شنید، به سمت صدا رفت. دختر بچه رو دید داره گریه میکنه رفت جلو گفت: «چی شده؟» مامانش گفت: «تشنه اش شده، یه قاچ از خودتو بهش میدی؟»

هندونه کوچولو مهربون با لبخند گفت: «بله!» و یه قاچ داد به دختر بچه. اونم شادی کنان با مادرش رفت. هندونه قصه ما به راه افتاد. سر راهش انار دید که آخ و واخ میکرد. بهش کمک کرد. ازش پرسید: «کجا می خواستی بری که خودتو از بالا درخت انداختی پایین؟» گفت: «از درخت نیفتادم، می خواستم برم اون خونه که ته کوچه ست، پیش خاله نسا که تنهاست، پلاستیک سورخ شد و افتادم پایین. کمکم می کنی برم اونجا؟!» هندونه کوچولو گفت: «آره، اما یه شرطی! یه قاچ از منو ببری بلی به خاله نسا!»

انار گفت: «با کمال میل!»

بعد رسوندن انار و دادن یه قاچ از خودش، دوباره به راهش ادامه داد. دیگه هوا داشت کم کم تاریک میشد. یه گوشه ایستاد تا کمی استراحت کنه. سلام هندونه کوچولو، چه قرمز و خوشگلی، کاش یه قاچ ازت داشتیم واسه سفره امشبمون! نگاه کرد دید بچه کوچکی کنارش ایستاده، گفت: «بله یه قاچ به شما هم میدم، تنهائی؟» - «مامانم رفته دارو بگیره!» یه قاچ به بچه داد و راه افتاد. فقط دو تا قاچ دیگه ازش موند. تو دلش می گفت: میشه این دوتا قاچم بره سر سفره؟! - «مادر بزرگ! مادر بزرگ! نگاه کن! هندونه! هندونه! چه قرمز و خوشگله!»

هندونه کوچولو برگشت سمت صدا دید پسر کوچولو و مادر بزرگش دارن میان سمتش، خوشحال شد. بالاخره یه خانواده پیدا کرد که ببرنش مادر بزرگ ازش پرسید: «هندونه کوچولو! خوشترنگ و زیبا! مهربون! دوست داری با ما بیایی سر سفره یلدا؟» هندونه کوچولو مهربون با لبخند گفت: «بله میام، ماموریت من این بود که همه رو خوشحال کنم و برم سر سفره یلدا!» هندونه ما با شادی و خوشحالی و زیبایی و آرامش رفت سر سفره یلدا.

یلدایی پو استروس



سیده ماتیسا حسینی

شب تاریکی بود. همه جا خلوت و ساکت بود. نور خونه ها از پنجره ها به بیرون می تابید. ما هم داشتیم به خانه مادر بزرگ و پدر بزرگم می رفتیم تا شب یلدا را با آنها سپری کنیم. مادر بزرگ همیشه شب های یلدا ما را برای شام به خانه اش دعوت می کرد. آخ که چقدر خوش می گذشت، یعنی امشب مادر بزرگ برای شام چی درست کرده؟! در همین فکرها بودم که به مقصد رسیدیم. چه بوی خوبی میومد! بوی خوب قرمه سبزی بود اما یک بوی عجیبی هم میومد!

جمع شدند و برای نخستین بار فهمیدند که شب یلدا اگرچه بلند است. اما در روشنایی خنده... ترس کوتاه می‌شود. از آن شب به بعد، سایه‌ها آموختند: تا دل آدم‌ها روشن باشد، هیچ شبی، حتی یلدا، جرأت نمی‌کند بیش از حد تاریک باشد.

شب‌ی که انارها روشن شدند



ستاره گودرزی

روزی روزگاری؛ جایی در آن زمان‌های دور باغی بود که در میان آن خانه و در سمت چپش باغ پرتقال و در سمت راستش باغ انار وجود داشت. انارها و پرتقال‌ها با همدیگر دوست بودند و همیشه با هم صحبت می‌کردند. روزی پرتقال از انار پرسید: «ای انار تو که همیشه باهوش و حواس جمع هستی، بگو چرا اینقدر صاحبخانه و کودکانش خوشحال هستند و انگار برای جشنی آماده می‌شوند؟ آیا تو چیزی می‌دانی؟» انار پاسخ داد: «صاحبخانه و کودکانش برای شب یلدا یا همان شب چله آماده می‌شوند». پرتقال گفت: «این دیگر چه جشن و چه مراسمی است؟» انار پاسخ داد: «از کودکان صاحبخانه شنیده‌ام. این جشن برای خداحافظی با پاییز و خوش آمدگویی با زمستان است. پرتقال گفت: «واقعاً عجیب است! حالا چیز دیگری هم میدانی؟» انار پاسخ داد: «می‌گویند در آن شب ننه سرما می‌آید که نشانه زمستان است! راستی می‌دانی من نقش مهمی در آن شب و جشن با شکوه دارم؟» پرتقال گفت: «مثلاً چه نقش مهمی داری؟» انار گفت: «دانه‌های یاقوتی من یکی از نمادهای این شب زیبا است. اما فقط من تنها از میوه‌های نماد این جشن نیستم». پرتقال گفت: «دیگر چه میوه‌ای نماد این جشن است؟» انار پاسخ داد: «هندوانه حالا تو فکرش را بکن من با دانه‌های یاقوتی‌ام که درخشان هستند و می‌درخشند، به همراه هندوانه با آن لبخند زیبا و طعم شیرینش در کنار هم چه بشویم! پرتقال ناراحت گفت: «حیف من در آن جشن باشکوه نیستم». انار گفت: «چرا هستی تو یکی از میوه‌های زمستان هستی! پس حتماً میزبانان از تو هم برای پذیرایی استفاده می‌کنند». ناگهان صدای صاحبخانه و کودکانش آمد که سبد در دست تقسیم شدند و بعضی‌ها برای چیدن انار و بعضی‌ها برای چیدن پرتقال به باغ رفتند. انار به پرتقال گفت: «هردوی ما نمادی از این جشن زیبا و سنت قدیمی و گرمی ایران عزیزمان هستیم. صاحبخانه و کودکان با آن میوه‌های خوشمزه سفره‌ای برای شب یلدا درست کردند و برای شب چله آماده شدند.



اهورا بالاخیلی

روزی هندوانه‌ای دلش می‌خواست که یک دوست داشته باشد و سر سفره یلدایی مادر بزرگ چشمش به انار خورد. ولی دید انار زنده نیست. دستش را روی انار گذاشت تا به انار جان بدهد و انار زنده شد. ولی یکی از نوه‌های بازیگوش انار را برداشت و به حیاط برد و آن را به دیوار زد و انار ترکید. هندوانه خیلی خیلی ناراحت شد. برای همین رفت و بند کفشهای پسرک را به هم گره زد. وقتی پسرک خواست بدود. زمین خورد و افتاد و رفت انار را نجات داد و دانه‌های انار را گرفت در حیاط خانه مادر بزرگ درخت اناری کاشت تا بتواند دوست‌های زیادی داشته باشد.

آورد و گفت امشب شب چله است. آغاز چله بزرگ که در شاهنامه آمده است. شروع به خواندن کرد: چنین بود تا بود گردان سپهر گهی پر ز درد و گهی پر ز مهر تو گر باهشی مشمر او را به دوست کجا دست یابد بلردت پوست شب اورمزد آمد از ماه دی ز گفتن بیاسای و بردار می کنون کار دهیم بهرام ساز که در پادشاهی نماند دراز

سایه‌هایی که از تاریکی هراس داشتند



یاسمن احمدی

می‌گویند پشت پرده نور، جهانی پنهان است؛ جایی که سایه‌ها زندگی می‌کنند. موجوداتی که قرار بود نماد سکوت و خونسردی باشند ولی در عمل... از تاریکی می‌ترسند. بیشتر از بچه‌ای که دیشب فیلم ترسناک دیده! تا چراغ روشن است، با اعتماد بنفس قدم برمی‌دارند و قیافه جلی می‌گیرند. اما همین که نور خاموش شود، صدایشان به زمزمه‌های لرزان تبدیل می‌شود: «اوی نه... دیواره شب شد... یکی چراغ را روشن کنه، تو رو خدا!» شب یلدا که برسد، رسماً حالت فوق العاده اعلام می‌کنند. طولانی‌ترین شب سال برایشان مثل کنکور تکراری کابوس وار است. هر سال جلسه اضطراری دارند. «دوستان! این شب بی انتها رو چطور دوام بیاوریم؟!» «به نور می‌خواهیم. هر نوری! حتی نور گوشی قدیمی که فقط دو درصد شارژ داره!»

«پس تنها راه، پیدا کردن نور یلداست!» جستجوی نور یلدا! نور یلدانوری افسانه‌ای است. نه شمعی ست، نه چراغی، نه حتی فلش موبایلی که از بس عکس گرفتیم داغ شده باشد. می‌گویند این نور از خنده آدم‌ها زاده می‌شود؛ از همان لحظه‌ای که یکی جوکی تعریف می‌کند و بقیه بی رحمانه قه‌قهه می‌خورند. برای همین سایه‌ها در شب یلدا دور شهر می‌چرخند. پشت پنجره‌ها لانه می‌کنند و با وقاری که سعی در حفظش دارند، گوش می‌سپارند: «آیا جایی صدای خنده آمد؟ نور... آنجاست!» آن سال، سایه‌ای کوچک و کمی کم جرأت به نام «تلولو» پشت پنجره خانه‌ای نشست. درون خانه جمعی گرم نشسته بودند؛ انار، هندوانه، قصه، شوخی... همه چیز برای تولید نور یلدا فراهم بود. تا یکی لطیفه‌ای گفت و جمع قهقهه زد. جرقه‌ای طلایی از میان شادی سر برآورد... نور یلدا با همان شکوهی که انگار تازه از توی افسانه‌ای یونانی بیرون پریده باشد. سایه‌ها مثل بچه‌هایی که به سمت کیک تولد حمله می‌کنند، دور نور

خورشید صحبت کرد و خورشید با این حرف موافق بود و گفت: «چطور است که نامی هم برای این روز بگذاریم؛ مثلاً چله!» ماه گفت: «نه! یلدا!» خورشید گفت: «نه چله!» ابر وقتی دید خورشید و ماه با هم بحث دارند رفت و گفت: «اصلاً هر دو اسم را رویش می‌گذاریم ماه و خورشید موافقت کردند». مادر بزرگ گفت: «اینم از داستان شب یلدا!» سارا با کنجکاوی گفت: «مادر جون یعنی اسم این شب را ماه و خورشید گذاشته اند؟! مادر بزرگ با خنده گفت: «نه دخترم این فقط یک داستان بود. اسم این شب را دانشمندان گذاشته اند. آن شب شب خیلی خوبی بود همه دور هم نشسته بودند و انار و هندوانه و... می‌خوردند و می‌خندیدند.



زهرا مازندرانی

در سرزمین حیوانات هلهد دانایی بود که تقویمی داشت و همه اتفاقات را در آن می‌نوشت؛ تا در سال‌های بعد بتواند همه اتفاقات را برای دوستانش بگوید. یا مثلاً بعضی از اتفاقات را جشن بگیرند. هلهد دانا تقویم را ورق زد و متوجه شد فردا شب، «شب یلدا» است. هلهد دانا، کلاغی را صدا کرد و گفت: «برو به همه خبر بده که فردا شب، «شب یلدا» است. کلاغی از اینکه خبر جدیدی برای پخش کردن داشت؛ خوشحال شد و شروع به قارقار کرد و خبر را به همه دشت رساند. خرس بزرگ با صالی کلاغی از خواب بیدار شد و از غار بیرون آمد اما در دستانش انار بود. سنجاب فلتق‌ها را در دهانش پر کرد. از بالای درخت به پایین آمد و شروع به دویدن به سمت خانه هلهد دانا کرد و همه فلتق‌ها را در ظرف هلهد ریخت. رویاه با دم نازنجی اش همه شکلات‌هایی که چند وقت پیش از شغل قرمزی گرفته بود را آورد. کبوترها به دشت گل‌ها رفتند و گل‌های زیبایی به رنگ قرمز صورتی آوردند. خانم لک لک میز چوبی را آورد و از همه پروانه‌های رنگارنگ خواست که گرد تا گرد میز بنشینند و وسایلی که دوستانشان آورده بودند را خیلی زیبا روی میز گذاشت. هلهد دانا خوشحال بود که دوستانی به این خوبی دارد. دوستانی که به مناسبت بلندترین شب سال برای حفظ دوستی و کنار هم بودن تلاش می‌کنند. گوزن با شاخ‌های بلندش چوب‌هایی آورد و در حلقه حیوانات گذاشت، آتشی بزرگ درست کرد تا سرمای برف باعث سرد شدن دوستانش نشود. کرم‌های شب تاب روی شاخه‌ها آویزان شدند، تا نورشان باعث روشنایی آن شب بلند و تاریک شود. بلبل‌های آوازخوان شروع به خواندن آواز کردند. همه لذت می‌بردند. هلهد دانا گلویی صاف کرد و گفت: «امشب بلندترین شب سال است که همان شب یلدا است». از اینکه با این همه تلاش با مهر و دوستی و همکاری در کنار جمع شدیم، نشانه حفظ دوستی و مهر ما است. هلهد مثل همیشه، کتاب بزرگش را از کتابخانه

فکر زرد کنم بوی کیک کدو باشه. بلههههههههه! مادر بزرگم بر خلاف سال‌های دیگر که کدو رو آب پز می‌کرد، امسال کیک درست کرد که من هر دو مللشو نمی‌خورم. باز باید اصرارهای مامان بزرگمو گوش کنم. وقتی رسیدیم هنوز کسی نیومده بود برای همین مامان و بابام گفتند: «اما میریم بیرون کار داریم. تو همین جابمون ما برمیگردیم». منم با شوق و ذوق رفتم سفره یلدا رو تزئین کنم، که بیست دقیقه بعد زنگ خونه رو زدن. منم که از خدا خواسته رفتم درو باز کنم دیدم مامان و بابام بودند با یک پلاستیک پر خوراکی. وقتی او ملدن بالا من بسته رو گرفتم تابیینم چی خریاند. هی میگفتم ای کاش داییم اینا دیرتر بیان، چون آگه اون زمانی که مامانم اینا او ملدن اینا هم اونجا بودن قبل اینکه من خوراکی‌ها رو بچینم توی ظرف چیزی نمی‌ماند. اما از شناس خوب من زنداییم هنوز آماده نشده بود و زمان زیادی برای چیدن خوراکی‌ها توی ظرف داشتم. بعد از کارها زنگ زدن و کسی نبود جز داییم اینا.

هندوانه سخنگو



روجا یوسفی

سلام بچه‌ها من هندوانه سخنگو هستم و می‌خواهم براتون از یک شب به یاد ماندنی تعریف کنم. من هندوانه شب یلدا هستم. در یلدا من نماد تابستان و خنکی هستم. بچه‌ها من میتوانم حرف بزنم. بله، درست شنیدید! بچه‌ها من هندوانه شب یلدای خانواده کاشانی هستم. خانواده کاشانی از ظهر به خانه پدر بزرگ می‌روند و آنجا وسایل سفره یلدا را آماده می‌کنند مانند: انار، هندوانه و ژله درست می‌کنند، برای سفره‌ای رنگارنگ، مهم‌تر از همه لباس یلدایی زیبا می‌پوشند. غروب شد و موقع جشن یلدا شد. یوهوووو، هورااا! سفره پهن شد و با خوراکی‌های خوشمزه مثل حلوا، نوشیلنی، انار، هندوانه، موز، نارنگی، خرمالو، پرتقال، شکلات، شیرینی تزئین شد. مادر بزرگ هم به رسم هر سال برای شام فست‌جون درست می‌کند. بچه‌ها بازی می‌کنند و به این طرف و آن طرف می‌پرند. بعد از شام پدر بزرگ برای همه آنها حافظ می‌خواند و یک شب شاد و به یاد ماندنی برای آنها درست می‌شود.

خورشید دیر اومد



بهار جام خورشید

در یک روز سرد پاییزی دختر کوچولویی به نام خورشید در آسمان‌ها زندگی می‌کرد. او دوستی به نام ماه داشت و همیشه سر وقت جاهانشون رو با هم عوض می‌کردند. یک روز که مثل همیشه خورشید کوچولو باید با ماه جایش را عوض کند؛ خورشید کوچولو نیامد و ماه نگران شد. با خود گفت: «پس چرا خورشید نیامد؟! شاید کمی دیرتر بیاید. اما اینطوری که نمی‌شود! همان لحظه دید خورشید داره میاد. ماه با خود فکر کرد و گفت خورشید یک یا دو ثانیه دیرتر آمده و فردا هم زمستان است. سال‌های قبل هم همین روز و همین ساعت خورشید دیر آمده بود. پس چطور است این روز را جشن بگیریم و اسمی بگذاریم. برم با خورشید صحبت کنم و ببینم نظر او چیست! ماه رفت و با



دختر قصه خوان و دیو تاریکی



نازنین زهرا همتی نیا

یه دختر تنهای قصه گو تو اتاقش نشسته بود و داشت در مورد شب یلدا با خودش زمزمه می کرد. ناگهان صدایی اومد. دختر ترسید، گفت: «این صدای کیه؟! و دیو تاریکی گفت: «منم!» دختر قصه گو ترسیده بو. دیو تاریکی گفت: «از من نترس! می خوام کمکت کنم». دیو به دختر قصه گو گفت با خودت چی داری زمزمه می کنی بگو تا منم کمکت کنم. دختر قصه گو گفت: «شب یلدا نزدیکه دارم فکر می کنم که چه کار کنم تا شب یلدا به من و خانواده هایم خوش بگذره!» دیو تاریکی گفت: «شب یلدا؟! دختر گفت: «آره، شب یلدا!» دیو تاریکی از دختر قصه گو پرسید: «شب یلدا چه شبیه!» دختر قصه گو گفت: «می خوام برات درباره شب یلدا قصه بگم!» دیو تاریکی گفت: «آره برام تعریف کن!» دختر قصه گو برایش از شب یلدا گفت: «شبیه که همه دور هم جمع میشن شب یلدا بزرگترین شب سال است و کوچکنرها پیش بزرگترها میرن و پدر بزرگ و مادر بزرگ ها قصه میگن و هر کی یه چیزی میگیره و در شب یلدا کنارهم تا صبح میشینن و خوش می گذرونن» یکی انار می گیره، یکی آجیل میاره یکی هندوانه و کلی تنقلات و چیزهای دیگه. انار که نشانه روشنایی و برکت و هندوانه نشانه گرمی و روشنایی و آجیل هم نشانه برکت ساله!» دیو تاریکی از شب یلدا خوشش آمده بود. قصه گو دختر فقیرو بود و در آن شب خیلی ناراحت بود. دیو به او گفت: «می خوام منم بهت کمک کنم و چیزای خوبی بخری و تو هم در اون شب کنار خانواده ات شاد باشی!» دختر قصه گو گفت: «آره می تونی کمک کنی؟! دیو تاریکی گفت: «آره هرچی دوست داری بگو تا برات تهیه کنم». دختر قصه گو گفت: «دوست دارم یه هندوانه سرخ و شیرین و یک انار سرخ و و آجیل و تنقلات خوب بگیرم و با یک دست لباس زیبای یلدایی تا خانواده منم خوشحال باشن». آن شب دختر با دیو دوست شد و او تمام آرزوهای دختر را برآورده کرد و آن دیو تاریکی برای دختر قصه گو تبدیل به دیو روشنایی شد.

انار نور



یسری شهواری

روزی با مادرم برای خرید شب یلدا، به بازار رفته بودیم تا انار و هندوانه بخریم. چه انارهای درشت و آبداری! از همین الان برای چشیدن طعمشان هیجان داشتم. بعد از خرید، من با پلاستیک های خرید به خانه برگشتم. چون اناری کمی معیوب و ترک خورده بود، آن را داخل سطل زباله انداختم. بی توجهی به ظاهرش برلم آسان بود. چون صبح به باشگاه رفته بودم، پریدم توی تختم تا استراحتی حسابی کنم. تقریباً نیم ساعتی در خواب بودم. بین خواب و بیداری، انگار چند دانه گلوله قرمز به سمت شلیک شد و من با ترس بیدار شدم. سریع چشم هایم را باز کردم. چند دانه انار، شبیه قطره های خون خشک شده، روی ملحفه هایم افتاده بودند. با خودم گفتم: «چگونه ممکن است چند دانه انار درست روی من فرود بیایند؟! بیدار شدم و به هال رفتم. بله، حالم درست بود! پسرخاله کوچکم، مهرسام سه ساله، همراه مادرم به خانه ما آمده بود. گفتم: «مامان، آخه چرا جلوی مهرسام رو نمی گیری؟ نزدیک بود تختم کثیف بشه!» مامان: «او یک بچه است. مگر ما می توانیم با مهمان دعوا کنیم؟ به چهره معصومش نگاه کن! دلت می آید دعواش کنی؟ آهان، راستی دخترم،

لطفاً دست هایش را بشور و لباس هایش را عوض کن!» مهرسام را گرفتم تا دست هایش را بشویم و لباس هایش را عوض کنم. بعد از اتمام کار، نشستم تا انارها را دانه کنم. ولی پوست گرفتن این همه انار سخت تر از تصور بود. وسط کار ناگهان حواسم پرت شد. دیدم انارها گرد هم جمع شدند، سینه شان را صاف کردند و نوری لطیف و ضعیف از میان دانه هایشان به بیرون تابید. با لحنی آرام و حکیمانه گفتند: «سلام. ما شنیده ایم تو به حرف زدن و زنده بودن تمام اشیا اعتقاد داری. درست است؟! آب دهانم را قورت دادم. ترس و هیجان درم آمیخته بود. با خوشحالی گفتم: «بله، بله!» آنها ادامه دادند: «به داستان زندگی ما گوش کن! سال های سال قبل از تولد حضرت آدم، ما در بهشت جاری زندگی می کردیم. بدین وسیله، پروردگار ما را محافظ نور قرار داد. منشأ نور ما در قلب های سفیدرنگ ماست که شب ها نور را بر شما فوران می کنند و صبح ها خوراکی هستیم که می توانی با لذت آنها را میل کنی. ما حامل برکت هستیم. انسان های معمولی وقتی ما را می کارند، خاوند مهربان چند دانه از بهشت برای ما می فرستد تا موجب دلگرمی ما باشد. ولی خاوند شاهد است که گاهی انسان هایی به ما رسیدگی نمی کنند. یا ما را تنها به خاطر یک عیب کوچک ظاهری دور می ریزند. ما دیدیم که تو امروز صبح، خواهر بیمارمان را دور انداختی. با این کار تو دانه بهشتی اش را از دست دادی. تو نمی دانی وقتی نهال، یعنی مادر ما، باعث رشد و پرورش ما می شود، ما هم در عوض به او نور می بخشیم و باعث رشد بهتر چند نهال دیگر هم می شویم. اما شما انسان ها علاوه بر اینکه ما را می خورید و از طعم خوب ما لذت می برید، آیا می دانید که مفیدترین میوه دنیا انار است؟ نور و التیامی که ما می بخشیم می تواند به قلب شما کمک کند تا حالش خوب شود!» به صحبت های آنها گوش دادم و حس گناه تمام وجودم را فرا گرفت. گفتم: «اگر امکان دارد تا فردا صبر کنید، تکلیفم را با خانواده و هم با شما روشن می کنم!» وقتی می خواستم بخوابم، همان اناری که دور انداخته بودم، با صدایی ضعیف که گویی از ته سطل زباله می آمد، زمزمه کرد: «خواهر کوچک من در سطل زباله جان داد، چون پوستم ترک داشت و کسی دوستم نداشت!» فردا صبح، اشک می ریختم. به خانواده خود گفتم که به اتاق من بیایند و ماجرا را با چشمانی پر از اشک تعریف کردم: «همه ما عقلمان به چشمان است. قصد توهین ندارم، ولی من همین دیروز صبح که انار خریدیم، یکی از آنها را به خاطر اینکه پوستش ترک داشت، انداختم دور و باعث شدم دانه بهشتی اش را از دست بدهم. من از یک کودک سه ساله به خاطر دور ریختن چند دانه انار عصبانی شدم، درحالیکه خودم یک انار کامل را دور انداخته بودم. خداوند، مرا ببخش که نعمت تو را حرام کردم. نگاه کنید، این دانه از بهشت است!» مادرم با چهره متفکر و غم آلود، انارهای اضافه را با احترام کنار گذاشت. روی آنها برگ و پوشال ریخت و گفت: «انشاءالله عمر با عزت بگیری که به ما گوشزد کردی مراقب نعمت خدا باشیم، مخصوصاً انار که میوه بهشتی است». و از آن روز به بعد، دیدن یک انار ترک خورده برای ما یادآور وظیفه ای شد که در قبال حفظ نور و نعمت خداوند داشتیم.

خواب شیرین دخترک



زهرا حسینی اریاب

روزی بود و روزگاری در باغچه خانه آقا رحمت چند هندوانه بود که یکی از آنها مادر و فرزند بودند و باید به سرد خانه می رفتند. مادر به یک سردخانه و فرزند به یک سردخانه دیگر رفت. هندوانه از این جدایی ناراحت بود! آنقدر گریه کرد تا خولیش برد چیزی به شب یلدا نمانده بود. آماده شدند. برای فروش هندوانه به یک تره باری آمده بود. مردم می آمدند و هندوانه می خریدند. سارا آمد و هندوانه کوچولو را خرید. پدر سارا ورزشکست شده بود. نمی توانستند جشن مجللی بر گزار کنند. سارا هندوانه را خرید و به سمت خانه حرکت کرد. ناگهان صدایی آمد: «چرا آنقدر ناراحتی؟ اتفاقی افتاده!» سارا تعجب کرد. همه جا را نگاه کرد. ولی کسی با او حرف نمی زد. دوباره صدایی آمد: «چرا جواب نمیدی؟» سارا سرش را پایین کرد دید هندوانه دهان دارد و صحبت می کند. سارا ماجرای ورزشکستگی پدرش را برای او تعریف کرد. هندوانه: «اشکالی ندارد با یک هندوانه هم می توان خوشحال شد!» سارا هندوانه را به خانه برد، با شیرینی خانگی که مادرش درست کرد. آنها با همین چیزهای ساده آن شب شادتر از همیشه بودند. صدای رعد و برق باعث شد. سارا از خواب بیدار شود. سارا همه این چیز ها را خواب دید. از مادرش خواست جشن شب یلدا را ساده برگزار کند.



سید رضا پارسایی

حوالی اواخر پاییز، نزدیک پنجره بزرگ اتاق زل زده به درخت باغچه که سوز و سرمای پاییزی هیچ برگی برایش باقی نگذاشته بود. میوه های سرخش همچنان میان سرما از درخت آویزان بودند. و من با افکاری برای چین و چشیدن انارها! با صدای مادرم به خود آمدم: «مهمان داریم باید انارها را بچینی!» چند شب دیگر شب چله، بزرگترین شب سال،



یلدا است. چیدن انارها شروع شد. و همه تحویل مادر شد. انتظارها به پایان خود داشت نزدیک میشد. شب موعود فرا رسید. خانواده دوزهم جمع بودیم با صدای زنگ همسایه هم به جمع ما اضافه شد! با یک کتاب حافظ قدیمی! خوش و بش ها شروع شد. سفره شام که جمع شد، بسط میوه و آجیل میان داستان ها و مثل های قدیمی داشت پهن میشد و دیدار نزدیکتر، گوش ها به صحبت ها و داستان ها بود و دهان شیرین از انار سرخ. آخر مهمانی همه تقالی به حافظ زدیم: ای فروغ ماه حسن از روی رخشان شما آب روی خوبی از چاه زرخشان شما عزم دیدار تو دارد جان بر لب آمده باز گردد یا برآید چیست فرمان شما میکند حافظ دعایی بشنو آمینی بگو روزی ما باد لعل شکر افشان شما

یلدا با خانواده



آرین زنگی

در آستانه شب یلدا به باغمان می رویم تا انار بچینیم و به نیازمندان محله کمک می کنیم. هندوانه میخریم و برای شب تکه تکه می کنیم. صبح آن روز خاله ام دسر و کیک درست میکند. مادر بزرگم شام درست میکند. ما رسم و رسوم خود را داریم و هر شهری هم رسم و رسوم خود را دارد. ما مثلاً گاو می کشیم بین نیازمندان محله تقسیم می کنیم. لباس مخصوص هم داریم شب که می شود همه فامیل می آیند و با هم بازی می کنیم. پسر خاله ام که با شلوار کوردی می آید.



اسرامخدومی

شب یلدا بود. همه فامیل به خانه مادر بزرگ دعوت شده بودیم؛ خاله شیرینی آورده بود. دایی با صدای خنده اش فضای خانه را پر کرده بود. بچه ها هم دور سفره می چرخیدند و سراج انار و آجیل و هندوانه را می گرفتند. خانه گرم و پر نور بود. روی میز انار چیده شده بود و بوی چای تازه همه جا پیچیده بود. من کنار پنجره ایستاده بودم و به آسمان نگاه می کردم. شب خیلی طولانی به نظر می رسید. با خودم گفتم: «یلدا یعنی چی؟ چرا این شب رو جشن می گیریم؟ چرا هندوانه سرد رو وسط زمستان می خوریم؟» مادر بزرگ لبخند زد و گفت: «یلدا یعنی بلندترین شب سال قدیمی ها می گفتند، این شب تولد خورشیده برای همین میوه های سرخ می خوردند تا شادی و سلامتی بیاد. از فردا روزها کم کم بلندتر می شن و روشن تر!» دایی عقل کل هم که داشت به گفتگوی ما گوش می کرد، گفت: «اسرا جان! یلدا یه واژه قدیمی به معنی زایش یا تولد و ایرانی ها از هزاران سال پیش این شب رو جشن می گرفتن، چون بعد از اون، روزها بلندتر می شن! برای همین یلدا نماد امید و روشنایی بعد از تاریکی است. قدیمی ها باور داشتند اگر در شب یلدا میوه های تابستانی مثل هندوانه بخورند از بیماری و سرما در امان می مانند. از نظر علمی هم هندوانه و انار باعث ویتامین و انرژی می شود که بدن بهشون نیاز داره!» بعد از اینکه مادر بزرگ و دایی جواب سوال ها را دادند، همه به هم لبخند زدیم. خاله ام گفت: «اسرا! متفکراً میشه ما یه جا بریم و تو سوال نپرسی! خواهر بیچاره من هر جا میره تو باید سوال بپرسی!» دایی گفت: «خیلی دلشم بخواد دختر به این خوبی داره!» بعدش خندیدیم و فال حافظ گرفتیم و من برای همه شاهنامه فردوسی داستان کهن ایران قشنگمان را اجرا کردم. حالا دیگر همه نماد همملی و امید و حال خوب را کنار هم یاد گرفتیم.

تکنیک‌های طبیعی و صنعتی خوشبو کردن منزل؛

هوای خانه را تازه کنید



ادامه یادداشت اول

بانوان و یک جایگاه بلاتکلیف

بی‌تردید ارتقای ۱۵ بانوی شاغل به سطوح مدیریتی، اقدامی مثبت و قابل تقدیر است، اما این اقدامات به‌تنهایی نمی‌تواند جای خالی سیاست‌گذاری متمرکز و هماهنگ در حوزه زنان را پر کند. مدیرکل امور بانوان یا مشاور زنان استاندار همسو با سیاست‌های دولت و مدیریت جدید استان، حلقه اتصال بدنه کارشناسی بانوان با رأس هرم تصمیم‌گیری است؛ نبود یا بلاتکلیفی او یعنی پراکندگی مطالبات و گسست ارتباطی میان زنان فعال و ساختار تصمیم‌ساز. تجربه نشان داده است که تناقض یا فاصله میان گفتار و عمل، بزرگ‌ترین آسیب را به سرمایه اجتماعی وارد می‌کند. بانوان توانمند استان، سخنان امیدوارکننده استاندار را می‌شنوند، اما هم‌زمان بلاتکلیفی جایگاه رسمی نمایندگی زنان را نیز می‌بینند. این فاصله، اگر ترمیم نشود، می‌تواند اعتماد شکل‌گرفته را به‌تدریج فرسوده کند. اگر واقعاً در انتصابات تفاوتی میان زن و مرد وجود ندارد و معیار اصلی شایستگی است، زنان متخصص، باتجربه و آشنا به مسائل اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی در استان کم نیستند که بتوانند مسئولیت این جایگاه را بر عهده بگیرند. تعیین تکلیف هرچه سریع‌تر مدیرکل امور بانوان یا مشاور زنان استاندار، نه یک مطالبه حاشیه‌ای، بلکه یک آزمون جدی برای سنجش میزان پایداری مدیریت ارشد استان به‌گفتمان عدالت‌محور است؛ آزمونی که نتیجه‌ی آن، پیام روشنی برای جامعه زنان گلستان خواهد داشت.

خبر

واگذاری زمین به خانواده‌های روستایی در علی‌آباد کتول در راستای قانون حمایت از خانواده و جوانی جمعیت

در راستای اجرای قانون حمایت از خانواده و جوانی جمعیت، بنیاد مسکن انقلاب اسلامی شهرستان علی‌آباد کتول اقدام به واگذاری زمین به اهالی دو روستا کرد. بر اساس این طرح، ۲۰ قطعه زمین به خانواده‌های مشمول این قانون در روستای حسن طیب و ۱۰ قطعه زمین به مشمولان روستای بلدراق نوری اختصاص یافت. مهندس عزالاسلامی با اعلام این خبر گفت: این اقدام بنیاد با هدف امیدآفرینی، افزایش رضایتمندی مردم و کمک به خانه‌دار شدن خانواده‌ها انجام شده و گامی مؤثر در جهت حمایت از جوانان و تحکیم بنیان خانواده‌ها به شمار می‌رود. اعضای شورای اسلامی و دهیاران دو روستای فوق نیز اعلام کردند که واگذاری زمین علاوه بر رفع بخشی از نیازهای مسکن، زمینه‌ساز ماندگاری جمعیت در روستاها و توسعه پایدار مناطق محروم خواهد بود. لازم به ذکر است اهالی این دو روستا نیز با استقبال از این طرح، آن را نشانه‌ای از توجه دولت به دغدغه‌های خانواده‌ها و آینده‌فرزندان دانستند.

کردن کُشوها، کملها و فضا‌های کوچک خانه هستند. این محصولات معمولاً از گیاهان خشک یا مواد معطر تولید می‌شوند و رایحه آن‌ها به مرور زمان آزاد می‌شود. انتخاب رایحه‌های متناسب با فضای خانه، باعث ایجاد هماهنگی و حس دلپذیر در محیط می‌شود.

خوشبو کردن مناطق خاص خانه

آشپزخانه

آشپزخانه یکی از مهم‌ترین مناطق برای کنترل بو است، زیرا پخت‌وپز و مواد غذایی تازه یا مانده می‌توانند بوی نامطبوع ایجاد کنند. استفاده از هود، تهویه مناسب و رایحه‌های مرکبات، علاوه بر ایجاد بوی خوش، محیط را تمیز و دلنشین نگه می‌دارد. قرار دادن ظرف کوچک سرکه یا قهوه در کنار سینک، می‌تواند بوهای نامطبوع را به سرعت جذب کند.

سرویس بهداشتی

سرویس‌های بهداشتی نیازمند راهکارهای ویژه برای خوشبو ماندن هستند. استفاده از اسپری‌های هوا، ژل معطر، سنگ معطر یا حتی گل‌های تازه، می‌تواند فضای سرویس بهداشتی را مطبوع کند. همچنین، رعایت نظافت روزانه و تهویه مناسب، اساس بوی خوش این فضا است.

اتاق خواب

اتاق خواب فضایی است که آرامش و راحتی در آن اهمیت ویژه دارد. شمع‌های معطر، روغن‌های طبیعی در دیفیوزر و گیاهان معطر می‌توانند حس آرامش و آرام‌بخشی ایجاد کنند. انتخاب رایحه‌های ملایم مانند اسطوخودوس، بابونه یا وانیل، باعث ایجاد خواب بهتر و آرامش ذهنی می‌شود.

سالن و پذیرایی

در سالن و پذیرایی، رایحه‌های ملایم و دلپذیر، تجربه حضور مهمان را بهبود می‌بخشند. ترکیب عطرهای طبیعی و صنعتی، استفاده از شمع‌های معطر و دیفیوزرهای زیبا، علاوه بر ایجاد بوی خوش، جنبه دکوراتیو نیز دارد. مهم است که رایحه‌ها قوی و سنگین نباشند تا حس راحتی و لطافت حفظ شود.

نکات مهم برای حفظ بوی خوش در خانه

پاکیزگی روزانه: بدون تمیز کردن سطوح و محیط، هیچ عطری دوام طولانی نخواهد داشت. کنترل منابع بو: زباله‌ها، حیوانات خانگی و مواد غذایی منبع بو هستند، مدیریت آن‌ها ضروری است. ترکیب رایحه‌ها با دقت: بیش از حد ترکیب کردن رایحه‌ها ممکن است فضا را شلوغ و ناخوشایند کند. استفاده متناوب از رایحه‌ها: تغییر رایحه‌ها بر اساس فصل و حال‌وهوای افراد، تجربه تازه‌ای ایجاد می‌کند.

راز داشتن خانه‌ای همیشه معطر

خوشبو کردن خانه، ترکیبی از هنر و علم است، هنر انتخاب رایحه مناسب و علم مدیریت منابع بو و تهویه. استفاده از مواد طبیعی، گیاهان، روغن‌های معطر و محصولات صنعتی، روش‌های مختلفی برای ایجاد فضایی دلپذیر هستند. با رعایت نکات ساده‌ای مانند تهویه مناسب، پاکیزگی مداوم و انتخاب رایحه‌های هماهنگ با فضا، می‌توان خانه‌ای خوشبو، آرامش‌بخش و دلنشین داشت که نه تنها برای اعضای خانواده، بلکه برای مهمانان نیز تجربه‌ای مثبت ایجاد کند. یک خانه خوشبو، نشانه‌ای از مراقبت و توجه به جزئیات زندگی روزمره است و روح و جسم ساکنانش را تحت تأثیر قرار می‌دهد.

اسطوخودوس و روغن‌های چوبی، از محبوب‌ترین گزینه‌ها برای خوشبو کردن خانه هستند. این روغن‌ها را می‌توان با استفاده از دیفیوزر، شمع‌های معطر یا حتی چند قطره روی بخاری و رادیاتور، در محیط پخش کرد. مزیت این روش، امکان ترکیب رایحه‌ها برای ایجاد بوی اختصاصی و منحصر به فرد خانه است.

رایحه‌پاشی با مواد خانگی

مواد طبیعی ساده‌ای مانند قهوه، دارچین، میخک و وانیل می‌توانند برای ایجاد رایحه‌های خوشایند استفاده شوند. به عنوان مثال، قرار دادن قهوه تازه در یک ظرف باز، بوی مطبوع و انرژی‌بخش ایجاد می‌کند. جوشاندن مخلوطی از دارچین، پوست پرتقال و میخک روی اجاق، روش سنتی و جذابی برای خوشبو کردن خانه است که علاوه بر رایحه، حس گرما و صمیمیت به فضا می‌دهد.

تهویه مناسب

یکی از نکات اساسی در حفظ بوی خوش خانه، تهویه مناسب است. باز کردن پنجره‌ها و ایجاد جریان هوا باعث خروج بوی نامطبوع و ورود هوای تازه می‌شود. استفاده از فن‌های سقفی یا هود آشپزخانه نیز به کاهش بوی پخت‌وپز کمک می‌کند. بدون تهویه مناسب، حتی بهترین عطرها نیز ماندگاری و اثر بخشی کمی خواهند داشت. خوشبو کردن خانه با استفاده از محصولات صنعتی

شمع‌های معطر و وارمرها

شمع‌های معطر از محبوب‌ترین محصولات صنعتی برای خوشبو کردن خانه هستند. این شمع‌ها در رایحه‌های متنوعی تولید می‌شوند و با روشن شدن، هم نور ملایم ایجاد می‌کنند و هم فضای خانه را معطر می‌کنند. شمع‌های وارمر که با حرارت ملایم روغن یا ژل معطر را تبخیر می‌کنند، گزینه‌ای امن و کارآمد برای استفاده در تمام بخش‌های خانه هستند.

اسپری‌ها و خوشبوکننده‌های هوا

خوشبوکننده‌های هوا در قالب اسپری، ژل و اتوماتیک، روش سریعی برای ایجاد بوی خوش هستند. این محصولات می‌توانند بوی نامطبوع ناشی از آشپزخانه، حیوانات خانگی یا سرویس بهداشتی را به سرعت خنثی کنند. با این حال، بهتر است در استفاده از اسپری‌ها احتیاط شود، زیرا بعضی از مواد شیمیایی ممکن است برای افراد حساس مضر باشند.

کیسه‌ها و توپک‌های معطر

کیسه‌ها و توپک‌های معطر، راهکاری ساده برای خوشبو

هوای خانه‌تان می‌تواند تأثیر مستقیم روی حال و احوال شما داشته باشد. با روش‌های ساده و کاربردی، از گیاهان و روغن‌های طبیعی گرفته تا شمع‌ها و اسپری‌های معطر، می‌توانید فضایی تازه، دلنشین و آرامش‌بخش برای خود و خانواده‌تان بسازید. این راهکارها به شما کمک می‌کنند حتی کوچک‌ترین گوشه‌های خانه هم بوی خوش و مطبوع داشته باشند. به گزارش ایرنا زندگی، داشتن خانه‌ای خوشبو و دلپذیر، نه تنها باعث ایجاد حس آرامش و راحتی در اعضای خانواده می‌شود، بلکه بر مهمانان نیز تأثیر مثبتی دارد و محیط خانه را به مکانی جذاب و دلنشین تبدیل می‌کند. بوی خوش خانه، ارتباط مستقیمی با سلامت روان و احساس رضایت افراد دارد و حتی می‌تواند خاطرات خوب را در ذهن تداعی کند. در این گزارش، روش‌های سنتی و مدرن خوشبو کردن خانه، استفاده از مواد طبیعی و صنعتی، و نکات کاربردی برای ایجاد فضایی خوشبو و مطبوع بررسی می‌شود.

اهمیت بوی خوش در محیط خانه

بوهای نامطبوع می‌توانند باعث ایجاد استرس و کاهش کیفیت زندگی شوند، در حالی که رایحه‌های خوشایند، آرامش روانی و انرژی مثبت ایجاد می‌کنند. تحقیقات نشان داده‌اند که رایحه‌های خاص می‌توانند حالات احساسی را تحت تأثیر قرار دهند. به عنوان مثال، رایحه اسطوخودوس یا وانیل، حس آرامش و راحتی ایجاد می‌کند، در حالی که بوی مرکبات انرژی‌بخش است و تمرکز ذهن را افزایش می‌دهد. بنابراین انتخاب روش و رایحه مناسب برای هر بخش از خانه اهمیت زیادی دارد.

روش‌های طبیعی خوشبو کردن خانه

استفاده از گیاهان و گل‌های تازه

یکی از ساده‌ترین و سالم‌ترین روش‌ها برای خوشبو کردن خانه، استفاده از گیاهان و گل‌های تازه است. گیاهانی مانند اسطوخودوس، رز، یاس و نعنای، علاوه بر زیبایی ظاهری، بوی خوش طبیعی ایجاد می‌کنند. قرار دادن گلدان‌های کوچک در آشپزخانه، پذیرایی یا اتاق خواب می‌تواند همزمان هوا را تازه و فضا را دلنشین کند. همچنین خشک کردن گیاهان معطر و قرار دادن آن‌ها در کیسه‌های پارچه‌ای، یک روش سنتی و ماندگار برای عطردهی است.

استفاده از اسانس‌ها و روغن‌های طبیعی

روغن‌های طبیعی مانند روغن پرتقال، لیمو، نعنای،